



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت تشبصد و هجدهم





خانم شکوه



بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
 که ادريس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
 سنایی، دیوان اشعار، قصیده‌ی شماره‌ی ۷

با سلام،

خوب که فکرش را بکنیم، روش زندگی کردن ما بستگی به این دارد که در چه خانواده و فرهنگی رشد کرده‌ایم. براساس مجموعه‌ای از باورها که از خانواده‌ای به خانواده‌ی دیگر، شهری به شهر دیگر، کشوری به کشور دیگر ممکن است کاملاً متفاوت باشند. درحقیقت فکرهای ما براساس این باورها شکل می‌گیرند و براساس فکرها، احساس و هیجانی بر جسم ما اعمال می‌شود که ما بر مبنای آن در هر موقعیتی دست به عمل می‌زنیم. ما برای رسیدن به خوشبختی از این باورها استفاده می‌کنیم و شاید کم‌تر از خود پرسیم که آیا آن کسانی که این باورها را به ما تلقین کرده‌اند، خودشان خوشبخت هستند؟ اگر نیستند، آیا به این معنی نیست که شاید این روش زندگی روش درستی برای تجربه‌ی سعادت‌مندی نباشد و باید به آن شک کرد؟

اگر این گونه است، چاره‌ی کار چیست؟ عمر کوتاه است و فرصت نیست همه‌ی روش‌ها را امتحان کنیم. از کجا بدانیم راه و روش درست زندگی کردن چیست؟

مولانا در غزل شماره‌ی ۴۹۳ دیوان شمس، موضوع برنامه‌ی شماره‌ی ۸۹۴ گنج حضور، توضیح می‌دهد که برای این که به راز درست زندگی کردن دست بیابیم، باید نسبت به این باورهای کهنه بمیریم و به درون خود بنگریم. یعنی ناظر فکرهایمان باشیم و باور پشت آن‌ها را شناسایی کنیم. فکرها‌ی ما تنها اگر خود را از آن‌ها جدا و آن‌ها را مشاهده کنیم، تأثیر خود را روی ما از دست می‌دهند و آن گاه آن چه فکرها‌ی ما را خلق می‌کند و شور و هیجان در ما ایجاد می‌کند و ما را به عمل وامی‌دارد، نه نیروی باورهای شرطی شده، که نیروی «عشق» است؛ همان نیرویی که جهان را از عدم خلق کرده است و اداره می‌کند. یعنی وقتی شناسنده‌ی هیجان‌ها و افکار و باورهایمان می‌شویم، فرمانروای زندگی ما به جای باورهای شرطی شده، «عشق» خواهد بود. اگر نسبت به فکرها بمیریم و به عشق زنده شویم، شادی و سعادت‌مندی را تجربه خواهیم کرد و می‌توانیم مطمئن باشیم که درست زندگی می‌کنیم. چرا که تنها در این صورت کاغذ دل، قلم زندگی می‌شود، خلاق می‌شویم و به قول حافظ تقدیر با تدبیر ما موافق می‌گردد.

تو مُردی و نظرت در جهان جان نگریست
 چو باز زنده شدی، زین سپس بدانی زیست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۳

تو نسبت به باورهای شرطی شده مردی، دیده‌ی پر علت خود را در دید دوست فنا کردی و ناظر افکارت شدی، و آن گاه در رستاخیز عشق، از نو زنده شدی و از آن پس چگونه زیستن را دانستی.

هر آن کسی که چو ادریس مُرد و باز آمد
 مدرس ملکوتست و بر غیوب حفیست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۳

هر کس که هم چون ادریس بمیرد و باز آید، معلم معنوی است و بر اسرار پنهان عالم است. چنین انسانی دید خداگونه دارد و زندگی را در همه‌ی ذرات عالم می‌بیند و عشق را در هر کس و هر چیز به ارتعاش درمی‌آورد. دوست و یاری از دیار معنا که آینه‌ی انسان‌ها می‌شود و به آن‌ها کمک می‌کند صورت معنوی خود را ببینند و لکه‌های موقت هم‌هویت‌شدگی را از آن بزدایند، تا خود آینه‌ای شوند برای دیگران.

بیا بگو به کدامین ره از جهان رفتی؟
و زان طرف به کدامین ره آمدی که خفی ست؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۳

بیا و به ما بگو از این آشفته بازار جهان مادی که هر کس از هر سو می خواهد باور و عقیده‌ی خود را به تو بفروشد، چگونه خارج شدی؟ چطور توانستی قالب باورها را در هم بشکنی، فکرت را خاموش کنی و به عالم معنا، به فضای بی فرمی راه پیدا کنی؟ و از کدام راه پنهان به این عالم بازگشتی؟ چطور خود را شکستی و از نو ساختی؟ چطور می توانی در این جهان باشی، در حالی که گویی نیستی؟

رهی که جمله جان‌ها به هر شبی بپرند
که شهر شهر قفس‌ها به شب ز مرغ تهی ست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۳

از همان راهی رفتم و باز گشتم که همه‌ی جان‌ها هر شب از آن از جسم پرواز می کنند، که قفس جسم هزاران انسان در شب از مرغ جان خالی است. می توان در این دنیا زندگی کرد، ولی در عالم معنا پرواز کرد.

می توان وقتی همه‌ی خلق در کشاکش باورها هستند، از فراز بام حضور، مست و خراب عشق، همه را به نظاره نشست. می توان به خواب رفت، یا خود را به خواب زد و کر شد و نشنید، سروصدای ذهن پرگو را.

چو مرغ پای ببسته‌ست، دور می‌نپرد
به چرخ می‌نرسد وز دوار، او عجمی‌ست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۳

اما در بیداری پای مرغ جان شما به هم‌هویت‌شدگی‌هایتان بسته شده است، و نمی‌توانید دور بپرید. یعنی چون هم‌هویت هستید، نمی‌توانید از ذهن خارج شوید. از این رو مرغ جان شما به آسمان نمی‌رسد، و از چرخش فلک بیرون نمی‌رود، و شما نسبت به راز گردون ناآگاه باقی می‌مانید. یعنی تا هم‌هویت‌شدگی دارید، در ذهن باقی می‌مانید و نمی‌توانید گردش افکار را مشاهده کنید. بلکه با چرخش افکار شما نیز می‌چرخید و تحت تأثیر قرار می‌گیرید و دید خداگونه و همه‌جانبه به مسائل پیدا نمی‌کنید و به راز هستی پی نمی‌برید.

علاقه را چو بُرد به مرگ و بازپرد
حقیقت و سر هر چیز را بیند چیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۳

اما اگر هر بار هیجانی را تجربه می کنید، به جای واکنش نشان دادن، با خود خلوت کنید و با دید خداگونه هم هویت شدگی ها را شناسایی کنید و نسبت به آن ها بمیرید و از آن ها رها شوید، حقیقت و راز هر چیزی را، و خیر هر اتفاقی را می توانید بینید که چیست.

خاموش باش که پرست عالم خمشی
مکوب طبل مقالت، که گفت طبل تهی ست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۳

پس، ذهن را خاموش کن، با خود خلوت کن، به درون بنگر. به جای قضاوت، نظارت کن، سکوت کن که عالم خاموشی سرشار از آگاهی است. بر طبل گفتن مکوب، که گفت و گوی ذهن، طبل تو خالی است، «حرف مفت» است، بی معنی است و راه به جایی نمی برد.

با احترام،



شکوه



خانم سارا از آلمان



پنهان پری

در برنامه ۸۹۴ گنج حضور داستان عَبْدُالْغَوْث تفسیر شد. این داستان در دفتر ششم مثنوی آمده و از بیت ۲۹۷۴ آغاز می‌شود. در این قسمت مولانا چند تابلو را به تصویر می‌کشد که نکات اسرارآمیز و بیدارکننده‌ای را بیان می‌کنند. در ادامه تنها چند نکته از این قسمت را که روی من تأثیر زیادی داشتند، به اشتراک می‌گذارم.

۱- خلوت و پنهان پری در راه معنوی:

مولانا از مردی به نام عَبْدُالْغَوْث می‌گوید که پری‌ها او را می‌ربایند و او به مدت ۹ سال از زن و فرزندانش پنهان می‌شود، در حالی که در این مدت مشغول به پنهان پری بوده است. در آن مدت بچه‌ها و زنش مشغول کارهای سابقشان بوده‌اند، و همسرش با مرد دیگری ازدواج می‌کند. زیرا فکر می‌کند که عَبْدُالْغَوْث مرده و شاید مثلاً گرگ او را خرده باشد.

بود عَبْدُ الْغَوْثِ هَمَّ جَنَسِ پَرِي
چون پَرِي، نُه سال در پنهان پَرِي

شد زَنَش را نسل از شُوي دَگر
وَأَن يَتِيمَانَش ز مرگش در سمر

که مر او را گرگ زد، یا رهزنی
یا فتاد اندر چهی یا مَکمنی

جمله فرزندانش در اَشغال، مست
خود نگفتندی که بابایی بدهست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۹۷۴ تا ۲۹۷۷

وقتی تنهایی و با تمرکز روی خودمان کار می‌کنیم، به جمع کاری نداریم و از آن‌ها تقلید نمی‌کنیم، در حال پنهان پری هستیم.

جزو این جمع من‌ذهنی خودمان نیز می‌باشد. جمع و من‌ذهنی خودمان یک حالت کهنه و ثابت دارند، به همان کارها، سبک زندگی و الگوهای قدیمی مشغول هستند.

در حالی که ما به‌عنوان حضور ناظر، بیدار شده و با پریان قرین شده‌ایم. هر روز با پویایی زندگی، نوبه‌نو تغییر می‌کنیم. پری سمبل حضور، انسان‌های زنده به حضور و نهایتاً خود زندگی است. حضور مثل پری زیباست. ولی از دید من‌ذهنی پنهان است. هشیاری جسمی نمی‌تواند حضور را شناسایی کند.

مولانا به مداومت کار پنهان‌پری و قرین شدن با پریان اشاره می‌کند. می‌گوید او ۹ سال در حال پنهان‌پری بود. ما نباید به یک جنگل یا بیابان برویم و از همه دور باشیم. این پنهان‌پری یک خلوت درونی است، در حالی که در جمع خانواده هستیم، به سر کار می‌رویم، اطرافمان مردم هستند، و ما توجهمان فقط روی تمرین معنوی و کیفیت هشیاری مان است، در این صورت در جمع هم پنهان‌پری می‌کنیم.

جنبه دیگر پنهان‌پری می‌تواند این باشد که تجربیات و تمرین معنوی‌مان را در گفت‌وگوی ذهنی با دیگران مطرح نکنیم و در خاموشی و سکوت روی خودمان کار کنیم. هم‌چنین این که سبک زندگی را طوری تنظیم کنیم که یک زمان‌هایی از شبانه‌روز برای خودمان تنها باشیم و فرصت تأمل و بازبینی را به خود دهیم. مولانا در این قسمت نشان می‌دهد که در نتیجه پنهان‌پری مداوم، کسانی که از جنس پری یا حضور نیستند، مثل همانیدگی‌های خودمان، به مرور دست از سر ما برمی‌دارند، از ما ناامید می‌شوند و می‌روند.

عبارت پنهان‌پری قانون «تمرکز من فقط روی خودم است»، و این که «مهم‌ترین مسئولیتیم کیفیت هشیاری‌ام در این لحظه است» را به یاد می‌آورد. هم‌چنین ۹ سال پنهان‌پری مثلث تغییر را به یاد می‌آورد.

۲- هم‌قدم شدن ادریس با زحل:

در تابلوی بعدی مولانا از ادریس که پیامبری ست که زندگی جاودان را یافته سخن می‌گوید. در این قسمت هم مولانا به کار در مدت زمان طولانی اشاره می‌کند و می‌گوید ادریس ۸ سال با زحل هم‌قدم بود.

در طلوع‌ها و غروب‌ها، در همه احوالات و دگرگونی‌ها با زحل همراه و محرم آثار او شده بود. بعد از این مدت ادريس به زمین باز می‌گردد و در زمین مدرسی نجوم می‌شود. همه باشندگان در کلاس درس او حاضر می‌شوند.

بود جنسیت در ادريس از نجوم
هشت سال او با زحل بد در قدم

در مشارق، در مغارب، یار او
هم حدیث و محرم آثار او

بعد غیبت، چونکه آورد او قدم
در زمین، می‌گفت او درس نجوم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۹۸۵ تا ۲۹۸۷

پیش او استارگان خوش صفزده
اختران در درس او حاضر شده

آنچنان که خلق، آواز نجوم
می شنیدند از خصوص و از عموم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۹۸۸ و ۲۹۸۹

زحل نماد خداوند است. اما زحل در مورد ما که با گنج حضور در ارتباطیم، می تواند مولانا باشد. و هم قدم شدن با آثار او در مشارق و مغارب می تواند پیگیری مداوم و متعهدانه برنامه های زنده و هفتگی گنج حضور باشد. بعد از خواندن این ابیات متوجه شدم، این که در سال گذشته به کمک زندگی توانسته ایم هر هفته برنامه های گنج حضور را ببینیم و ابیات درس های مولانا را هفته به هفته تکرار کنیم و جمعه ها پیغام های دوستان را از دست ندهیم، یک موضوع پیش پا افتاده نیست. بلکه سعادت است و ارزش زیادی دارد. ما محرم آثار زحل هستیم.

کسی که همه برنامه‌های گنج حضور را در یک سال شنیده و روی ابیات هر برنامه تأمل کرده، فرق دارد با کسی که این کار را نکرده. ما در واقع هم‌قدم، هم‌حدیث و به‌خصوص محرم آثار مولانا و آقای شهبازی بوده‌ایم. آیا قدر این نعمت را می‌دانیم؟ اگر موفق به این کار شده‌ایم، یعنی جهان و جاذبه‌اش نتوانسته وقت ما را ببلعد و به ما بقبولاند که وقت برای معنویت نداری. این نعمت محرم شدن و قرین شدن هفته‌به‌هفته با آثار مولانا و آقای شهبازی بسیار گران‌بها می‌باشد.

مولانا می‌گوید: اگر کسی این کار را خالصانه و از ته دل ادامه دهد، نهایتاً در زمین درس نجوم خواهد داد و ستارگان و همه موجودات در درسش حاضر خواهند شد. مثل ما که در کلاس درس مولانا نشستیم. این با تصور و میل من‌ذهنی به استاد شدن و به دیگران درس دادن بسیار متفاوت است. انسانی که تبدیل می‌شود، خودبه‌خود ارتعاش شفابخش زندگی را از خود بیان می‌کند.

امروز هم این پدیده را در گنج حضور می بینیم. دوستانی که از همه جای دنیا، مثلاً از یک روستای دور، پیام می دهند و ممکن است دانش کتابی زیادی نداشته باشند یا داشته باشند، همه آن ها اثرگذاری عشق را دارند و با بیان خاص خودشان روی مرکز ما اثر می گذارند و مطمئناً بسیاری از آن ها در محیط خانواده و کار خودشان به یک چشمه نور و خرد تبدیل شده اند.

پنهان پری عَبْدُالْعَوْتُ و هم قدم شدن ادریس با زحل، به مدت طولانی، در واقع مربوط به تک به تک ما می شود. می گوید ما هم باید عین آن ها باشیم.

۳- اصل تبدیل شدن است، نه دانشِ معنوی جمع کردن:

در تابلوی بعدی مولانا یک هشدار می‌دهد. نکند تو یک بازِ اشهب باشی که صدتا پر باشکوه دارد، ولی درونش خوی موش است. ممکن است کسی کتاب درباره مولانا بنویسد و خیلی خوب هم سخنرانی کند، ولی هنوز تبدیل نشده باشد. پرهای بیرونی، مثل دانشِ معنوی، اهمیت ندارند. مهم این است که درونِ ما خلقِ و خوی بازِ اشهب باشد.

چون نهد در تو صفتهای خری
صد پرت گر هست، بر آخر پری

از پی صورت نیامد موشِ خوار
از خبیثی شد زبون موشِ خوار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۹۹۹ و ۳۰۰۰

طعمه جوی و خاین و ظلمت پرست
از پنیر و فستق و دوشاب، مست

باز آشهَب را چو باشد خوی موش
ننگ موشان باشد و عار و حوش

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۰۰۱ و ۳۰۰۲

۴- اهمیت همسایه و تبدیل:

مولانا در پایان باز هم این نتیجه‌گیری را می‌کند که تو باید بری یک انسان خوش‌خو، یعنی زنده به زندگی، پیدا کنی و با او همسایه، یعنی قرین بشی. به ضرب‌المثل «الجار ثم الدار» اشاره می‌کند: یعنی اول همسایه، بعد خانه. این همسایه خوش‌خو مولانا می‌باشد که از طریق برنامه گنج حضور روی مرکز انسان‌ها اثر گذاشته و آسمان درونمان را به ما نشان می‌دهد.

در پی خُو باش و با خوش خو نشین
خوپذیری روغنِ گل را بین

خاک گور از مرد هم یابد شرف
تا نهد بر گور او دل، روی و کف

خاک از همسایگی جسم پاک
چون مشرف آمد و اقبال ناک

پس تو هم الجارُ ثم الدارِ گو
گر دلی داری، برو دلدار جو

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۰۰۷ تا ۳۰۱۰

خاک او هم سیرت جان می شود
سُرمه‌ی چشمِ عزیزان می شود

ای بسا در گور خفته خاک‌وار
به ز صد احیا به نفع و انتشار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۰۱۱ و ۳۰۱۲

-با عشق و احترام،
-سارا از آلمان



خانم لادن از کانادا



-از برنامه ۸۹۵ گنج حضور:
مولانا در دفتر سوم مولوی، مثنوی، از بیت ۴۰۵۳ خصوصیات من ذهنی را بیان می کند.

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

من ذهنی مانع دسترسی انسان به عقل اصیل و دین حقیقی که زنده شدن به زندگی ست، می شود. نهان در ذهن انسان است و مانند خارپشت حمله می کند و دوباره پنهان می شود. راه‌های مختلفی برای سربرآوردن دارد که همان همانیدگی‌ها و دردهای انسان هستند. در قرآن، من ذهنی خناس خوانده شده، به معنی آشکار شونده و بسیار پنهان شونده، که نشان دهنده‌ی طبع واکنش‌گرا و مؤذی من ذهنی است. مولانا آگاهی می دهد، بدان که چنین دشمنی در درون داری.

دشمنی داری چنین در سر خویش
مانع عقل ست و، خصم جان و کیش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵

من ذهنی خواهنده است. دائماً همانیدگی‌ها را می‌خواهد و در درون انسان عوان یا مأمورهایی دارد، شامل شهوت و حرص، و از راه این مأمورها انسان را سحر می‌کند.

زان عوان مقتضی که شهوت است
دل اسیر حرص و آز و آفت است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴

زان عوان سرّ، شدی دزد و تباه
تا عوانان را به قهر توست راه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵

من ذهنی، «طُمطراق» به معنی خودنمایی و نمایش پر سروصدا دارد. مولانا می گوید مراقب باش که تحت تأثیر این نمایش کاذب قرار نگیری. زیرا که نمایش و سروصدای او از روی ستیزه‌اش با اتفاق این لحظه و در جهت جذب بیشتر نیروی زندگی توست.

طُمطراق این عدو مشنوی، گریز
کو چو ابلیس است در لَج و ستیز
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۷-۴۰

من ذهنی از گاه کوه می سازد و از کوه گاه. یعنی امری کوچک را در نظر انسان مهم و بزرگ جلوه می دهد و هم چنین مقصودی مهم مانند زنده شدن انسان را بی اهمیت جلوه می دهد. چه سحری بزرگ تر از این که انسان فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی را بی اهمیت بیندارد، زیبایی های اصیل زندگی را زشت، و زشتی های من ذهنی را زیبا ببیند.

من ذهنی حقایق را معکوس جلوه می‌دهد. مولانا از اصطلاح «قلب حقایق» برای بیان این مطلب استفاده می‌کند. قلب حقایق ریشه تمامی ضرررسانی‌های انسان به خودش است، تمامی قضاوت‌ها در من ذهنی، مسئله‌سازی و دشمن‌سازی‌ها. دید حضور نه قضاوت می‌کند و نه مسئله و مانع و دشمن می‌بیند، بلکه با خرد زندگی چالش‌ها را حل می‌کند.

سحر گاهی را به صنعت گه کند
باز کوهی را چو گاهی می‌تند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۰

زشت‌ها را نغز گرداند به فن
نغزها را زشت گرداند به ظن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۱

کار سحر اینست کو دم می زند
هر نفس قلب حقایق می کند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۲

این چنین ساحر درون توست و سر
ان فی الوسواس سحراً مستتر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۴

آگاهی از این که در درون من یک مرکز تولید فکر و هیجان وجود دارد که قلب حقایق می کند، بسیار بیدار کننده است. مولانا در ادامه راه چاره را نیز نشان می دهد. او مژده می دهد که در همین عالم سحر من ذهنی، ساحران گشاینده‌ی سحرها هم هستند. آنها دافع و بازکننده‌ی سحر من ذهنی هستند. ابیات مولانا حقیقتاً پادزهر سحر من ذهنی است. ارتعاش ابیات مولانا که ارتعاش زندگی است، به همراه آموزش بیدارکننده و روشنگر او، روشن کننده‌ی تاریکی‌ها و از بین برنده‌ی اوهام من ذهنی است.

اندر آن عالم که هست این سحرها
ساحران هستند جادویی گشا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۵

گفت او، سحرست و ویرانی تو
گفت من، سحرست و دفع سحر او
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۸

غزل شماره ۴۸۰ دیوان شمس، پادزهری شیرین و شفابخش برای انسان است. در ابیات این غزل، مولانا داروی شفابخش نور و خرد را بر دل انسان می تاباند.

به حق آنکه در این دل به جز ولای تو نیست
ولی او نشوم، کاو ز اولیای تو نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

مولانا انسان را بیدار می کند، از این که انسان ولی خداوند، یعنی دوست و یار اوست؛ از جنس او و امتداد اوست. دل انسان متصل به فضای گشوده‌ی زندگی است. دوستدار زندگی بودن، یعنی به زندگی زنده بودن و روی او را هر لحظه دیدن. قانون زندگی این است که به جز دوستی خداوند در دل انسان نباشد یعنی هیچ تصویر ذهنی یا همانیدگی در دل انسان نباشد. قوی‌ترین پادزهر که جان انسان را از سحر من‌ذهنی آزاد می‌کند، پاک کردن مرکز از دردها و همانیدگی‌هاست. می‌گوید: جان انسان باید فارغ از غم همانیدگی‌ها و زنده به غم فراق معشوق باشد. دل انسان بیان‌کننده‌ی عشق و خرد الهی است و چشم درون انسان به نور زندگی می‌بیند.

مباد چشمم روشن، اگر سقای تو نیست
- تک مصراع از غزل ۴۸۰، از دیوان شمس مولانا

می‌گوید: امیدم به این است که به عهد الست وفا کنم. هر تصویر ذهنی که در مرکزم قرار گرفته را خراب کنم تا غیر از تو در مرکزم نباشد.

خراب باد وجودم، اگر برای تو نیست
- تک مصراع از غزل ۴۸۰، از دیوان شمس مولانا

هر زیبایی این جهانی انعکاسی از زیبایی توست و هر پادشاه این جهانی نیاز به تو دارد. دل مرا از سحر
من ذهنی که سرگردان شدن در نیازهای کاذب مرکز جسمی است، نجات بده. زیرا هر لحظه‌ای که در سحر
من ذهنی گذشت، دیگر بر نمی‌گردد؛ و هیچ چیزی جبران محروم شدن از دیدار تو را نمی‌کند.

قضا نتانم کردن، دمی که بی تو گذشت
- تک مصراع از غزل ۴۸۰، از دیوان شمس مولانا

من آگاهم که فقط از طریق قضا و کن فکان تو آزاد می‌شوم.

و در پایان غزل مولانا در دو بیت روشن و بیدار کننده خطاب به دل انسان می گوید، هر تصویر هویت‌دار را نفی کن و جان ذهنی‌ات را بباز. مگر روی زیبای معشوق را در این لحظه نمی‌بینی؟ زندگی خواستار زنده شدن توست؛ و تنها دشمن تو من ذهنی خودت هست. از فدا کردن جان مرکز جسمی‌ات نترس تا به او زنده شوی.

دلا بباز تو جان را، بر او چه می‌لرزی؟
بر او ملرز، فدا کن چه شد؟ خدای تو نیست؟

ملرز بر خود تا بر تو دیگران لرزند
به جان تو که تو را دشمنی و رای تو نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

با سپاس و احترام
-لادن از کانادا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com